

چالدران، جنگ

نگ چالدران — که نخستین جنگ سلطانی و میدانی با آرایش سنتی میان حاکمان عثمانی و صفوی بود...



چالدران، جنگ (2 رجب 920/23 اوت 1514م)، جنگی که در ادامه لشکرکشی سلطان سلیم اول عثمانی به قلمرو دولت صفوی، میان قوای او با نیروهای شاه اسماعیل اول صفوی (سل 906-930/1500-1524م) در دشت چالدران (ه م) روی داد. جنگ چالدران — که نخستین جنگ سلطانی و میدانی با آرایش سنتی میان حاکمان عثمانی و صفوی بود — از یک سو پیامد مقدمه‌ها و انگیزه‌هایی دور و نزدیک، و از سوی دیگر مقدمه تحولی در نگرش زمامداران صفوی در روابطشان با همسایه بزرگ باختری به شمار می‌رود.

پیشینه زمینه جنگ: انگیزه اصلی جنگ چالدران را می‌توان همسایگی دو قدرت پویا و توسعه‌طلب دانست که هریک برای به دست آوردن سرزمین و مرزی هر چه آن سوتر در سمت حریف می‌کوشیدند (نک: رونوون، 16؛ آرون، 188). پیش از صفویان، در زمان سلطان محمد فاتح در قرن 9/15م — که دولت عثمانی در سمت شرق در آناتولی مشغول الحاق سرزمینهای بیگها و دولتهای کوچک به قلمرو خود بود — دولت آق‌قویونلو به سرکردگی اوزون حسن (حک 861-882 ق/1457-1477م) نیز از مرکز خود در دیاربکر در جهات مختلف در آناتولی تا گرجستان و کناره‌های دریای سیاه و آذربایجان به توسعه متصرفات خود می‌کوشید. آن دو قدرت دوبار به رویارویی با یکدیگر کشیده شدند که آخرین آنها در بهار سال 878 ق به شکست سنگین پادشاه بایندری، و صلح‌خواهی او انجامید (نک: ابوبکر طهرانی، 1/388-392؛ روملو، 11/522-526، 529-542؛ هینتس، 73-80، 177-175؛ «تاریخ...3»، 564-553/1).

در دوره جانشینان حسن پادشاه هم دولت آق‌قویونلو به علت ناتوانی نه تنها تهدیدی برای همسایه نیرومند خود شمرده نمی‌شد، که به سبب کشمکشهای درونی شاهزادگان مدعی سلطنت، دربار عثمانی پناهگاهی برای مدعیان فراری شد و حتی برخی از آنها با حمایت عثمانی یک‌چند به پادشاهی رسیدند (نک: فریدون بک، 1/325-328، نامه‌های سلطان بایزید به امرای آق‌قویونلو و به احمدشاه). سرانجام در 907/1502م و پس از شکست الوند، پسر یوسف و نوه حسن پادشاه در نبرد شرور نخجوان از قزلباشان شاه اسماعیل، تبریز و تدریجاً همه قلمرو آق‌قویونلو و فراتر از آن به دست قدرت نوپای صفوی افتاد (نک: قزوینی، 222-232؛ سعدالدین، 2/114-126) و به جای آق‌قویونلوی ناتوان، قزلباش تازه‌نفس افزون‌طلب با امپراتوری عثمانی گسترش‌جو همسایه شد.

پیدا ست که پدید آمدن یک قدرت جدید توسعه‌طلب، آن هم با ادعاهای مذهبی و طریقتی محروم‌پسند و مورد قبول بسیاری از عامه مردم مناطق روستایی و عشیرتی آناتولی، از ناحیه دولت عثمانی نمی‌توانست به چشم رضا نگریسته شود. با اینکه بایزید دوم به علت گرفتاریهای دولت عثمانی در سمت اروپا، و به سبب شخصیت آرام و دور اندیش خود در برابر دولت نواخته صفوی دست به تهاجم نظامی نزد، اما طی نامه‌ای به شاه اسماعیل، ضمن تبریک فتوحاتش او را به عنوان یک ایرانی، آشکارا به استقرار در ایران و توسعه قلمرو در همان‌جا و شاید در سمت خاور (هندوستان و ترکستان)، و با سکوتی گویا، به خودداری از توجه به سمت باختر (مرزهای عثمانی) فرا خواند و تلویحاً تهدید کرد که اگر چنین نکند، خود را هدف «تیر عداوت عامه مسلمین» و «هجوم و اقتحام حکمداران و امرای عامه اسلام» قرار خواهد داد (فلسفی، 10-11؛ نیز نک: اسپناچی، 51-53).

این‌گونه حفظ ظاهر در دیگر مکاتبات بعدی طرفین هم، چه در موضوع درخواست شاه اسماعیل برای صدور اجازه سفر به مریدان خاندان صفوی ساکن ولایات عثمانی برای آمدن به آذربایجان، و چه در اعلام عبور اردوی قزلباش از قسمتی از خاک عثمانی برای سرکوب علاءالدوله ذوالقدر ادامه یافت (نک: فریدون بک، 1/338-340). اما در اواخر شعبان 916/ نوامبر 1510م، که شکیب خان کشته شد و قلعه مرو به دست قزلباش افتاد، آن پرده حرمت ظاهری بر افتاد و خصومت نهانی آشکار شد. چون رابطه سلطان عثمانی با خان شیبانی و تحریک او برضد قزلباشان معلوم شاه اسماعیل شد، پوست سرگاه آگنده شییک را با هدایای موهن دیگر نزد سلطان فرستادند (جهانگشای ...، 380؛ درباره روایت افسانه‌آمیز این واقعه، نک: عالم آرا ...، 381-385).

هم‌زمان با سفر جنگی شاه اسماعیل به خراسان، در قسمتی از سرزمینهای آسیایی دولت بایزید آشوبهایی برخاست که به شورش شاه‌قلی خلیفه تکلو (به گفته عثمانیها شیطان قلی) موسوم شد. این شورش اگر چه از سوی هواداران صفوی درگرفت، اما اساساً یک مسئله داخلی عثمانی و ظاهراً بدون تحریکی از جانب دولت صفوی بوده است. حتی آن‌گاه که پس از قتل شاه‌قلی، بازماندگان اردوی او روی به ایران نهادند و بر سر راه خود کاروانی از بازرگانان ایران را غارت کردند و عده‌ای از اهل قافله را کشتند و به دستور شاه اسماعیل در شهریار ری سرداران گروه را در دیگ آب جوش انداختند؛ با این حال، بایزید برای جلوگیری از انتشار علوی‌گری و بروز مجدد شورشهای علوی (قزلباشی)، شیعیان ولایت حمید و تکه را به نواحی تازه‌تصرف‌شده قرون و متون

در جنوب یونان (موره یا شبه‌جزیره پلوپونز) تبعید کرد (نک : جهانگشای، 405-408؛ روملو، 164/12-166؛ حسینی قمی، 117-116؛ سعدالدین، 162/2-181؛ اسپناچی، 64-67؛ «تاریخ»، 695/II).

به این ترتیب، روند تیرگی روابط میان دو دولت تشدید شد و اختلافات درونی شاهزادگان عثمانی با یکدیگر و شورش علویان آناتولی زمینه را برای مداخله و بهره‌برداری دولت صفوی از یک سو، و سخت‌گیری عثمانی بر شیعیان و تیزترکردن کینه آن برضد دولت قزلباش از سوی دیگر هموارتر و آماده‌تر ساخت. سلطان بایزید با وجود خشمگین شدن از محموله ارسالی شاه اسماعیل، به علت پیری و گرفتاری به عصیان و ادعای سلطنت پسرش سلیم، از اقدام نظامی برضد دولت صفوی خودداری، و به فرستادن نامه‌ای پر سرزنش و تهدیدآمیز به شاه اسماعیل اکتفا کرد (نک : اسپناچی، 67-68؛ فلسفی، 16-18).

اندک زمانی پس از ارسال این نامه، در صفر 918/ آوریل 1512، شاهزاده سلیم با اتکا به هواداری ینی‌چریها، پدر 67 ساله را از سلطنت برکنار کرد و خود را سلطان خواند و به از میان برداشتن برادران و برادرزادگان برخاست (اسپناچی، 69؛ «تاریخ»، 703-708/II).

سلطان سلیم که از همان جوانی و والیگری‌اش در طرابوزان تمایل به شدت عمل در برابر قزلباشان و شیعیان آناتولی داشت (تکین داغ، 53)، پس از بازگشت شاه اسماعیل از جنگ با ذوالقدر، در 914ق/ 1508م ناگهان به قلمرو او تاخت و ولایات صفوی آن حدود را تا ارزنجان و بایبورد به باد غارت و ویرانی داد («تاریخ»، 694/II). چون شاه صفوی پوست سر شیبک را نزد بایزید فرستاد، سلیم از این گستاخی قزلباش و سستی و خون‌سردی پدر سخت رنجیده و خشمگین شد، تا جایی که این احساس را یکی از انگیزه‌های بزرگ جنگ سلیم با شاه اسماعیل گفته‌اند (فلسفی، 16؛ درباره انگیزه‌های سلطان سلیم برای جنگ با شاه صفوی، نک : پارسا دوست، 388-396؛ اوزون چارشیلی، 258-260/II).

با این پیشینه و زمینه، طبیعی به نظر می‌رسید که دولت صفوی با روی کار آمدن سلطان سلیم احساس خطر کند و با بهره‌برداری از وضع موجود در عثمانی به کارشکنی در سلطنت سلیم بکوشد. از این رو، زمامداران قزلباش به بهره‌برداری از شورش علویان آناتولی و جانب‌داری از شاهزادگان عثمانی مخالف سلیم برخاستند. سلطان سلیم هم برای از میان برداشتن دولت صفوی همراه با یک حرکت جنگی سنگین، به برقراری آرامش در قلمرو خود و اطمینان از پشت جبهه در هنگام لشکرکشی به ایران برخاست.

نورعلی خلیفه روملو — که ارزنجان در تیول او بود — در 918ق به دستور شاه اسماعیل برای جمع‌آوری صوفیان هوادار صفوی روانه عثمانی شد و چند هزار سوار به وی پیوستند. مورخان عثمانی این شورشیان را «جلالی» خوانده‌اند. شهر توقات به علت مخالفت مردم آن با نورعلی خلیفه و همراهانش عرصه غارت، کشتار و آتش‌سوزی شد. نورعلی همچنین نیروهای حاکم ملطیه و نیروهای اعزامی به فرماندهی سنان پاشا را با تلفات سنگینی شکست داد و به ارزنجان بازگشت و غنایم را نزد شاه صفوی فرستاد. شاه اسماعیل در اواخر تابستان همان سال احمد آقای قرامانلو را نزد موسی بیگ تورغود اوغلو برای اقدامی دیگر از این دست به آناتولی فرستاد (تکین داغ، 52).

شاهزاده مراد، پسر احمد، برادر سلیم، در اثنای تحرکات نورعلی خلیفه با 10 هزار سوار به او پیوست و سپس به عزم پیوستن به درگاه شاه اسماعیل از او جدا شد (روملو، 175/12-177). شاه اسماعیل قسمتی از حکومت فارس را به مراد داد، اما او پیش از رسیدن به محل درگذشت (فلسفی، 25-26). احمد پدر مراد و برادر سلیم که صوفیان او را بهترین جانشین بایزید می‌دانستند، نیز درصدد التجا به صوفیان بود که از حيله مهلك سلیم جان به در نبرد (تکین داغ، همانجا). به جز مراد چند شاهزاده دیگر عثمانی از برادرزادگان سلیم هم به دربار صفوی پناهنده شده بودند که شاه آنان را برای همکاری در جنگ آینده با سلیم به دربار قانصوه غوری، سلطان مملوک مصر و شام فرستاد و درصدد آن بود که مراد را هم نزد خان محمد استاجلو به دیاربکر بفرستد تا از آنجا به همدستی یکدیگر آشوب در ولایات عثمانی آناتولی برانگیزند. در این اثنا، سفیران سلیم با نامه و هدایا برای اعلام جلوس سلطان و درخواست استرداد شاهزادگان به حضور اسماعیل رسیدند. شاه اسماعیل با بی‌اعتنایی به فرستاده‌های سلطان، آنان را به مراد سپرد و او همه را کشت جز میرزایی که به امر شاه وی را با خود به دیاربکر برد. خان محمد استاجلو با دریافت حکم شاه نامه موهنی برای سلطان سلیم نوشت و با همان میرزا با گوش و بینی بریده نزد سلطان عثمانی فرستاد. سلیم پس از وصول نامه، اهل دیوان را به کنکاش فراخواند. مشاوران صلاح چنان دیدند که نخست آناتولی از «حیدریان» هوادار صفوی پاک شود. سلطان از علما برای قتل عام آنان فتوا گرفت و به همین بهانه به سرکوب شیعیان آناتولی دست زد (نک : اسپناچی، 73-75؛ اوزون چارشیلی، 257/II؛ «تاریخ»، 724-725/II).

در این اثنا، شاه اسماعیل خلیفه‌های دیگری را برای برانگیختن هواداران خود به شورش در آناتولی فرستاد که یکی از آنان، قلیچ نام دستگیر، و از گفته‌های او فعالیت پادشاه صفوی و روابطش با ممالیک مصر برضد دولت عثمانی آشکار شد. سلطان سلیم در جلسه مشاوره فوق‌العاده‌ای که در دربار ادرنه برپا کرد، با وجود بی‌میلی ینی‌چریها و برخی اعیان دولت (اوزون چارشیلی، 259-260/II)، تصمیم به جنگ با شاه اسماعیل گرفت و به بیگلربیگیهای روم ایلی و آناتولی و حکام و قضات محلی دیگر فرمانها برای آمادگی جهت شرکت در این لشکرکشی صادر کرد؛ آن‌گاه پسر خود سلیمان را به حکومت ادرنه منصوب نمود و روز پنجشنبه 24 صفر 920ق/ 20 آوریل 1514م خود در رأس اردو از راه دریا به ساحل آسیایی عثمانی در اسکودار آمد و 3 روز بعد، از منزل از میت نخستین نامه خود دایر بر اعلان جنگ را، به فارسی و انشای قاضی عسکر تاج‌زاده جعفر چلبی، به وسیله قلیچ مذکور برای شاه اسماعیل فرستاد (لطفی‌پاشا، 208؛ سعدالدین 241/2-244؛ تکین داغ، 56-58؛ نیز نک : اسپناچی، 78).

در این نامه با یادآوری لزوم پیروی از شریعت نبوی و اوامر یزدانی، کردارهای زشت شاه اسماعیل و ستمگریهای او در ایران و بر

اهل اسلام، فتوای علما بر کفر و ارتداد او و اتباعش، تکلیف سلطان اسلام به یاری دین خدا و اجرای حکم شرع، آغاز سفر جنگی خود به قصد انهدام سلطنت او را اعلام داشت و او را میان توبه و تحویل سرزمینش یا رویارویی در میدان جنگ مخیر ساخت. سلیم در این نامه، حتی در صورت اظهار پشیمانی محتمل شاه اسماعیل، سپردن قلمروش به سلطان عثمانی را شرط خوشرفتاری خود با او قرار داد (برای متن نامه، نک: حسین، 875-879؛ فریدون‌بک، 351/1-353؛ لطفی پاشا، 208-213؛ سعدالدین، 246/2-248؛ فلسفی، 45-49). سلیم سپس نامه‌هایی هم به بعضی از سران و سلاطین مخالف و همسایه دولت صفوی، مانند عبیدخان ازبک و محمد پسر فرخشادبیگ آق‌قویونلو فرستاد و ضمن اعلام تصمیم خود، آنان را به همکاری در این تکلیف شرعی و مرعی داشتن «هر چه اقتضای وقت و مصلحت دینی و دنیوی آن ممالک باشد»، فرا خواند (فریدون‌بک، 353/1؛ اسپناچچی، 79-83، 86-87؛ اسناد، ...، 112-115، 127-132، 151-154).

سلطان سلیم احتمال قوی می‌داد که شاه اسماعیل از شنیدن خبر عرض و طول اردوی عثمانی جرئت مقابله نیابد و از آن دور شود و تعقیب او موجب تنگی در تدارکات سپاه عثمانی گردد؛ پس اندیشید که با ارسال این نامه شاید او را از ننگ فرار شرمنده و به رویارویی وادار کند (حسین، 875).

سلطان ضمن فرستادن وزیرش احمد پاشا دوقه کین‌زاده به سرداری 20 هزار سوار، خود نیز از راه سیواس و لارنده رهسپار نبرد شد. در این مرحله دومین نامه را به وسیله یکی از اسیران قزلباش به شاه اسماعیل فرستاد. این نامه و نامه‌های بعدی سلیم به ترکی نوشته شده است. سلیم در نامه دوم نیز همان اتهامات و تهدیدهای پیشین را تکرار کرد و خواهان توبه شاه اسماعیل و تسلیم قلمروش شد (لطفی‌پاشا، 213-216؛ فریدون‌بک، 354/1-355؛ اسپناچچی، 89-92؛ فلسفی، 55-59؛ اسناد، 157-161).

اردوی سلطانی در 8 جمادی‌الاول 920/ اول ژوئیه 1514، به سیواس رسید و پس از سرشماری، شمار افراد اردو 140 هزار تن و 80 هزار رأس حیوان به قلم آمد (حسین، 880؛ لطفی پاشا، 216؛ سعدالدین، 250/2؛ قس: اسپناچچی، 92، 94-95). از این مجموعه، به امر سلطان 100 هزار نفر را برای «سفر ایران زمین» تعیین، و 40 هزار مانده را — که پیران و افراد ناکارآمد از آن جمله بودند — در محلی میان سیواس و قیصریه، تحت امر اسکندریاشا، به عنوان ساخلو و احتیاط نگاه داشتند که برای تأمین خط پیش اردو و مسیر برگشت آن از یک طرف و احتمال وقوع شورش مانند آشوبهای پیشین علویان در منطقه و مقابله با آن ضرورت داشت (فلسفی، 53).

اردوی سلطان از راه کماخ به سوی ارزنجان روانه شد. در نزدیکی کماخ، نامه‌ای که از سوی خان محمد استاجلو، به امر شاه صفوی، خطاب به سلطان سلیم نوشته، و همراه یک قبضه شمشیر و یک دست جامه زنانه ارسال شده بود، به دست سلطان رسید. همراهان قزلباش حامل نامه را پس از بازجویی، به حکم سلطان کشتند. هم در آن محل، در ساحل فرات، قشون عثمانی با همه تجهیزات از مقابل سلطان سان رفتند که تا آن روز چنان اردویی از عثمانی در آن نواحی دیده نشده بود (سعدالدین، 2/250-251؛ اسپناچچی، 93-94).

در روز اول جمادی‌الآخر 920، اردوی سلطان وارد ارزنجان شد که جزو قلمرو صفوی بود. پیش‌تر همدم پاشا، بیگلربیگی ولایت قرمان را با فوجی برای شناسایی راههای عبور اردو فرستاده بودند. او پس از چند روز راه‌پیمایی و تفتیش، در گزارش به سلطان از وضع نامناسب راهها و ناخشنودی اهل قشون خبر داد. سلطان که این سخنان را موجب عقیم ماندن این لشکرکشی می‌دید، در ارزنجان «گریه‌کنان حکم به قتلش داد» و مناصب و مأموریت برخی امرا را عوض کرد. جاسوسها خبر آوردند که شاه اسماعیل فعلاً قصد مقابله با عثمانیان ندارد و معابر اردو را خراب کرده است و می‌خواهد هنگامی دست به جنگ گشاید که برف آمده باشد و اردوی عثمانی گرفتار تنگی شود. برای پراکنده نشدن این خبر در اردو، جاسوسها را محبوس کردند. در این میان نامه محمد بیگ آق‌قویونلو که حکایت از کمال استیلای قزلباشان در قلمرو صفوی داشت، گزارش جاسوسان را تأیید کرد. پس سلطان با صلاح‌دید بزرگان دولت، سومین نامه خود به شاه اسماعیل (به ترکی) را همراه با رشته‌ای تسبیح و یک خرقه و کشکول و سخنان موهن و تند به او فرستاد تا به رویارویی و جنگ زود هنگامش برانگیزد (لطفی پاشا، 216-218؛ سعدالدین، 254/2؛ حسین، 882-885؛ فریدون‌بک، 355/1-356؛ اسپناچچی، 95-97؛ فلسفی، 62-65؛ اسناد، 165-166).

از لطایف‌الحیلی که سلطان سلیم برای کشاندن قزلباشان به جنگ رویارو با اردوی عثمانی به کار برد، به خوبی پیدا است که همان‌گونه که شاه اسماعیل از جنگ میدانی با سپاه عظیم و سلاح آتشین عثمانی احتراز داشت و سیاست جنگ فرسایشی و زمین‌سوزی و شبیخونهای غافلگیرانه را شیوه مناسب یافته بود، فرماندهان جنگ عثمانی هم به همان اندازه از این شیوه ایرانی بیم داشتند و صرفه خود را در مقابله سریع با این دشمن می‌دانستند که از حیث عده و عده از نیروی عثمانی کمتر و فروتر بود.

نکته قابل توجه دیگر بر اساس گزارشهای عثمانی آن است که سلطان سلیم فاصله ارزنجان تا تبریز را 40 منزل تعیین کرد (سعدالدین، همانجا). این برآورد سلطان نشانه آن است که وی به رغم تحریکات خود برای برانگیختن شاه به مقابله هرچه زودتر، هنوز گمان نمی‌کرد که اردوی قزلباش زودتر از عثمانیها یعنی پیش از آغاز فصل پاییز قصد رویارویی داشته باشد. می‌توان گفت که تا اینجا محاسبه سیاستمداران عثمانی درباره سیاست و اقدام جنگی قزلباشان مبتنی بر شناخت آنان از سیاست نظامی معقول و منطقی در شرایط اردوی صفوی بود. اما از مساعدت بخت سلطان سلیم، جنگ آرایان صفوی — که تا اینجا عملاً بر اندیشه منطبق بر مقتضیات موجود و شرایط معقول وفادار مانده بودند — ناگهان و به دلایلی دشوارفهم از دایره سیاست جنگی واقع‌نگر خود بیرون آمدند و عزم مقابله مستقیم کردند. شاید هم اولیای دولت صفوی با در نظر گرفتن آگاهی عثمانیها از کلیات سیاست جنگی قزلباشان، باور نمی‌کردند که سلطان عثمانی تن به خطر راه دراز و جنگ بی‌میدان در سرزمینهای بایر شده دشمن و تحمل خطرهای پیش‌بینی‌ناشدنی بدهد، و یا سرمستی ناشی از غرور پیروزیهای پی در پی و بی‌شکست چند ساله شاه

اسماعیل او را به مقابله مستقیم تحریک کرد. اما طهماسب پسر بزرگ و جانشین شاه اسماعیل 49 سال پس از این وقایع، در حین یادآوری آن احوال گفت: «دیوانه باید یا مستی که جنگ بی‌صرفه کند و خود را به هرزه و غرور در معرض تلف اندازد» (شاه‌طهماسب، 30).

سلطان سلیم در ایستگاه‌های میان ارزنجان و ارزروم خبرهای خوشایند از ایران دریافت کرد. همان روز که گفته می‌شد شاه اسماعیل به تبریز رسیده است، نامه او هم به سلطان رسید که برخلاف نامه‌های سلطان ظاهراً احترام‌آمیز و مؤدبانه، اما جسارت‌آمیز و پندآموز بود. در این نامه، پیشینه خوب روابط شاه صفوی با سلطان بایزید و خود سلیم در دوره والیگری طرابوزان یادآوری شده و در علت حرکت جنگی سلطان با تجاهل العارفی گفته شده بود که «حالی باعث کدورت معلوم نگشته ... چون به اقتضای سلطنت به این خصوص عازم گشته‌اند، سهل باشد». شاه ضمن اشاره به حضور هواداران صفوی در سرزمین عثمانی و یورش تیمور به آن سرزمین در زمان نیای بزرگ سلطان، ایلدرم بایزید، سخنان تند نامه‌های پیشین سلطان را «افکار الحاد فکار منشیان برّشی و محرران تریاک‌ی که از قلت نشئه از سر دماغ خشکی نوشته فرستادند» ارزیابی کرده بود و قوطی طلای حاوی مکّیف را برای مصرف آنان (در واقع خود سلطان سلیم، که مانند پدرش تریاک مصرف می‌کرد، نک: اوزون چارشیلی، 11/263) فرستاده بود که «به کار داشته به زودی در رسند تا به عون الهی آنچه در پرده تقدیر مکنون است، صورت پذیرد». پایان نامه یادآور می‌شد که «اندیشه بر اصل نمایند که پشیمانی اخیر مفید نمی‌شود». شاید برای بیشتر عصبی کردن سلطان و احتمالاً زمینه‌چینی برای توجیه نتیجه نامساعد احتمالی جنگ آینده، شاه می‌افزود «ما در وقت تحریر این نامه به شکار در حدود صفاهان بودیم، در حال به تدارک مقابله مشغول گشته از سر دوستی جواب فرستادیم. به هر نوع که می‌خواهند عمل کنند ... اما از راه عاقبت‌اندیشی درآیند والسلام» (فریدون‌بک، 357-356/1؛ اسپناچی، 98-99؛ فلسفی، 65-67؛ اسناد، 167-169). به امر سلطان در اواخر جمادی الآخر 920، نامه چهارمی به ترکی و با همان لحن اهانت‌آمیز و مقداری هدایای زنانه به شاه فرستاده شد که «آنچه غایت مجرب تو ست، استعمال کن، باشد که باعث جرئت تو به مقابله شود ... اسم مردی به تو حرام است و لازم می‌آید که در جای مغفر معجر و در جای زره چادر اختیارکرده، از سودای سرداری و از هوای سپهسالاری فراغت بنمایی» (حسین، 881-886؛ فریدون‌بک، 357/1-358؛ اسپناچی، 99-100؛ فلسفی، 69-71؛ اسناد، 173-174).

با اینکه ینی‌چریها دوباره به اعتراض برخاستند که باید از سفر به ایران ویران منصرف شد، سلطان با خشم آنان را سرزنش کرد (سعدالدین، 257/2-259؛ حسین، 886) و گفت مصمم است که اگر شاه اسماعیل «تا قعر سقر هم عقب‌نشینی کند» او را تعقیب کند (فلسفی، 68، 73). در عین حال، سلطان برای ناامید نکردن فداییان خود به آنان وعده داد که اگر تا رسیدن اردو به خوی، شاه اسماعیل و به تعبیر او «اردبیل اوغلی» تکالیف علما را قبول کند، با او صلح خواهد کرد و بر می‌گردد وگرنه با او خواهد جنگید (همانجا). در این میان خبر رسید که والی دیاربکر اکنون در قصبه خوی در انتظار رسیدن شاه اسماعیل است. هم در این هنگام پیک شاه اسماعیل با نامه‌ای به اردوی سلطان رسید که ضمن تأکید بر اعتقاد شیعی و انتساب خود به اهل بیت رسول(ص)، دوری راه را عذر تقصیر خود در تأخیر مقابله دانست و اعلام کرد که اکنون به اوجان تبریز رسیده و با شتاب عازم جنگ است (سعدالدین، 260/2؛ حسین، 887-888). سپس خبر رسید که شاه میدان جنگ را در صحرای چالدران مقرر کرده است (سعدالدین، 261/2؛ حسین، 887-889).

سلطان سلیم در دشت آواجیق (شمال غربی چالدران) به اردوی خود فرمان آماده‌باش جنگی داد و دو روز بعد، شب‌هنگام چهارشنبه اول یا دوم ماه رجب 920، به تپه‌های مشرف بر جانب شمال غربی دشت چالدران رسید. به روایتی، هنگامی که سلطان سلیم به قازلی‌گول ماکو رسید، سپاهیان او تا دشت چالدران گسترده شده بودند (تکین‌داغ، 64؛ فلسفی، 75). در این زمان، شاه صفوی هم با سپاه خود در جانب شرقی دشت مستقر شده بود. به این ترتیب دو نیرو در برابر هم قرار گرفتند (سعدالدین، 262/2).

منابع ایرانی عصر صفوی آگاهی چندان از جزئیات جنگ چالدران به دست نمی‌دهند و تأکیدشان بیشتر بر دلوریهای شخص شاه اسماعیل و ذکر نام چند تن از سرداران او ست و حاصل این نبرد گویی جز پیروزی قزلباش نباید بوده باشد و اگر عثمانیها هم پیروزی داشته‌اند، باید به حساب توپ و تفنگشان گذاشته شود، نه مدیریت نظامی و دلوریهایشان. البته مورخان عثمانی هم در مورد طرف ایرانی این واقعه چندان گرایش به واقع‌نگری نداشته‌اند، اما درباره جزئیات موضوع آگاهی بیشتری به دست داده‌اند (مثلاً نک: لطفی پاشا، 219-234).

درباره زمان و مکان جنگ تقریباً اختلافی در نوشته‌ها نیست. جنگ در روز چهارشنبه دوم ماه رجب 920 درگرفت و از صبح تا عصر یک روز تابستانی در دشت چالدران — که عثمانیها بعداً آن را «صوفی‌قیران» (صوفی‌گش) نامیدند — دوام یافت (همو، 219). اما برخی درباره تاریخ دقیق جنگ چالدران اختلاف دارند و آن را از اول تا سوم رجب یا به طور مبهم اوایل رجب آورده‌اند (اوزون چارشیلی، 11/268؛ خواندمیر، 545؛ حسینی قمی، 129؛ روملو، 12/189؛ غفاری، 277؛ اسکندریک، 42). در فتح‌نامه‌های سلطان سلیم، که چند روز پس از جنگ و از خوی تحریر و ارسال شده است، روز جنگ، چهارشنبه اول رجب قید گردیده است (نک: فریدون‌بک، 1/358-361).

در واقع سلطان درست فردای روزی که سراپرده در بلندیهای دشت زد، معرکه نبرد را گرم کرد و فرصت استراحتی به سپاهیان خسته و مانده از راه‌پیمایی طولانی (نزدیک 2'500 کم) نداد، زیرا پیری محمد چلبی جمالی، دفتر دار روم ایلی به سلطان یادآور شد که قسمت مهمی از آق‌ینجی (ه م) های سپاه عثمانی علوی و طرفدار شیعیان‌اند. سلطان نیز بی‌درنگ دست به پیکار گشود تا مبلغان صفوی فرصت رخنه در سپاه عثمانی و تشویش اذهان اهل اردو نیابند و نتوانند از شمار نیرو و نقشه جنگی عثمانی آگاه شوند. گویا یک اسیر عثمانی که در نزد شاه اسماعیل بود، گروهها و قسمتهای اردوی عثمانی را که به میدان

می‌آمدند، یکی یکی برای او معرفی می‌کرد و اطلاعاتی درباره هر کدام می‌داد (لطفی پاشا، 219-224؛ تکین‌داغ، 65؛ «تاریخ»، 732، 730/II؛ فلسفی، 75-76).

در شب چهارشنبه، ظاهراً در فرماندهی عالی نیروهای قزلباش هم شورای جنگی (جانقی) برگزار شد. می‌توان به قطع گفت که سرنوشت نبرد در این شورا رقم خورد و فرماندهان اردوی صفوی با تصمیم خطایی که گرفتند، همان‌جا بی‌خردانه تیشه بر پای خود زدند. در این شورا، با توجه به حضور سلطان عثمانی و از راه رسیدن عقبه نیروهای او، برخی امرا چون خان محمد استاجلو و نورعلی خلیفه روملو که از اوضاع عثمانیان باخبر بودند، می‌گفتند: باید بی‌درنگ بر سر عثمانیان ریخت؛ اما دورمیش خان شاملو معتقد بود پس از استقرار کامل عثمانیان باید بر آنان تاخت، و شاه اسماعیل نیز همین را پذیرفت (جهانگشای، 493-494؛ حسینی قمی، 130؛ روملو، 12/189-190). از این رو، دیگر امرا، حتی مخالفان هم به طریق «صوفیگری» بدان عمل کردند. به روایتی دیگر، که با قراین تاریخی هم سازگار است و پذیرفتنی می‌نماید، خان محمد استاجلو که از یک سو به علت تحریک سلطان عثمانی به جنگ، البته به امر شاه صفوی، به گونه‌ای مسئول این جنگ شناخته می‌شد، و از سوی دیگر، به حکم شاه والی دیاربکر و فرمانده نیروهای خط مقدم در جبهه عثمانی و پیش از رسیدن شاه به منطقه جنگ بزرگ‌ترین سردار مسئول حفظ سرزمین و حتی تخریب آن بر سر راه پیشروی عثمانیها بود، در این شورای جنگی سخنان و پیشنهادهای دیگری هم مطرح کرد که برای درک احوال نیروهای صفوی در آن موقعیت، بسیار قابل توجه و تأمل است. او معتقد بود که شاه اسماعیل کوچ کند و به کوه شش‌کش (با بلندی بالغ بر 2'300 متر در شمال تبریز و غرب اهر و ورزقان، از منطقه قرا داغ) فرود آید تا سپاه گرد آید و اگر سلیم نیز آنجا توقف کرد، با او جنگ دراندازند؛ و اگر نه به تبریز رود و «چون داخل شهر شود، مردم تبریز شاه سیون شده خواهند بود؛ به اتفاق ایشان در شهر بهتر خواهد بود» (عالم‌آرا، 520).

برخلاف سخنان دورمیش خان، که از یک شخص مغرور غافل می‌توانست صادر شود (نک: نویدی، 54)، گفته‌های خان محمد را بیان یک سردار آگاه و با حضور ذهن باید تلقی کرد. نکته مهمی که از گفت و گوهای جانقی چالدران برمی‌آید، وجود تضادی آشکار و اختلافی عمیق در میان امیران بزرگ قزلباش از یک سو، و نفوذ مغرورترین و سرمست‌ترین آنان، به علت خویشی و نزدیکی و همراهی همیشگی با شاه، در شخص اسماعیل و ترجیح سخنان او از سوی شاه، عملاً پیروزی بی‌خردی بر واقع‌بینی بود. از این رو، مسبب عمده شکست چالدران را تضاد درونی سران قزلباش (بیماری ساختاری قدرتهای برآمده از اتحادیه‌های ایلی) و نفوذ نامعقول یکی از آنان باید دانست (نک: رحیم‌لو، «تضاد ...»، 55-61). شاید اشاره به سخن پسر و جانشین شاه اسماعیل در این خصوص مؤید این برداشت باشد که می‌گفت: «هرگاه حکایت چالدران به میان می‌آید، من دورمیش خان را دعای بد می‌کنم که پدرم شاه اسماعیل را فریفته برد و جنگ کرد» (شاه طهماسب، 29).

به هر حال، فردای تشکیل چنان شوراهایی، میدان جنگ از دو سو آراسته، و با درگیری پیشاهنگان و چرخچیه‌های دو طرف معرکه گرم شد. مورخان عثمانی شمار سپاهیان خودی حاضر در میدان چالدران را از سواره و پیاده 100 هزار نفر نوشته‌اند که از دسته‌های مختلف و با سلاحهای گوناگون از سرد و گرم مجهز بودند (نک: سعدالدین، 263/2-264؛ حسین، 889-890؛ تکین‌داغ، 65-66). مورخان ایرانی شمار سپاهیان عثمانی را زیاده بر 200 هزار سوار و پیاده، و زیاده از چند و چون و تصور اوهام بنی‌آدم گفته‌اند که البته از اغراقهای منشیانه باید شمرد (مثلاً نک: خواندمیر، 546؛ جهانگشای، 490؛ روملو، 12/188؛ حسینی قمی، 129؛ اسکندربیک، 41).

سپاه قزلباش را نیز در این جنگ، خودی و بیگانه بسیار متفاوت یاد کرده‌اند. مؤلفان صفوی عموماً شمار آن را اندک و از 12 تا 20 هزار آورده‌اند (نک: خواندمیر، 545؛ جهانگشای، 492؛ عالم‌آرا، 520؛ اسکندربیک، 42). واقعه نگاران عثمانی و مؤلفان بعدی ترک، شمار قزلباشان چالدران را نزدیک به شمار سپاه عثمانی، و به هر حال بیش از برآورد ایرانیان و تا 80 هزار گفته‌اند (نک: حسین، 891؛ اوزون چارشیلی، 266/II؛ گوگ بیلگین، 330؛ تکین‌داغ، 66). سیوری (ص 35) ارقامی را از ادريس بدلیسی آورده است (100 هزار عثمانی و 40 هزار قزلباش) که به واقعیت نزدیک‌تر می‌داند.

به نظر می‌رسد شمار نیروی قزلباش چندان زیاد نبوده، و از 20 هزار تجاوز نکرده باشد. از قراین تأیید این نظر یکی سخن خان محمد در شورای چالدران است که پیش‌تر گذشت و اشاره به 18 هزار نیروی قزلباش داشت. قرینه دیگر اشاره شاه طهماسب است که می‌گفت: در چالدران نسبت نیروی قزلباش به نفرات عثمانی یک به ده هم نبوده است (ص 29). قرینه دیگر اشاره شاه اسماعیل در نامه‌هایش به سلیم پیش و پس از جنگ است که حکایت از اقدام به تدارک در آخرین فرصت و آن هم نه چندان جدی دارد با این عبارت که «احضار عساکر اطراف نکرده، بعد از تیقن آن اخبار (آمدن سلطان با سپاه گران) با مخصوصی چند از ملازمان رکاب و معدودی مردم حدود دیاربکر وقت الضروره به صوب مقابله استقبال نمود» (نک: فریدون بک، 357/1، 365؛ فلسفی، 67، 123). وانگهی، تا پیش از اصلاحات نظامی شاه‌عباس در سده 11 ق/17م، دولت صفوی در هیچ لشکرکشی نیرویی در حدود 80 یا 100 هزار نفر بسیج نکرده بود و نمی‌توانسته بکند. چه، اصل سواره بودن نظام قزلباش و ضرورت سرعت و چالاکی در حرکت و جنگ از یک طرف، و گسترده‌ی سرزمین و درگیر بودن با مخالفان در مرزهای شرقی و غربی و سرکشان داخلی اجازه اجتماع همه یا قسمت عمده نیرو در یک جبهه را نمی‌داد. گذشته از اینها، بویژه در دوره شاه اسماعیل و پیش از جنگ چالدران، هرگونه پیشرفت و پیروزی که نصیب قزلباشان شد، با شماری کمتر از نیروی دشمنان صفویان و کمتر از آن بود که در چالدران شرکت داشتند. در چالدران هم به تأیید قراین روشن، مدیریت نظامی کشور نه تنها کوششی فوق‌العاده و بیش از پیش برای رویارویی با عثمانیان نکرد، که سهل‌انگارتر و لابلایی‌تر از هر سفر جنگی دست به اقدام زد. بالاتر از همه این قراین، که چشم‌پوشیدنی نیست، تأمل در فتح‌نامه سلطان عثمانی است که چند روز پس از نبرد و از یورت خوی به پسرش سلیمان و به خان کریمه نوشته و فرستاده شده بود (نک: فریدون بک، 358-361). در این فتح‌نامه‌ها هیچ اشاره‌ای به

تمهیدات چشمگیر و تجمع گسترده سپاه قزلباش نشده و تنها آمده است که شاه اسماعیل فرماندهی جناح چپ را به خان محمد سپرد و خود با جناح راست به رویارویی شتافت. افزون بر این، چنانچه شمار سپاه قزلباش در چالدران به آن انبوهی بود که اغراق‌کنندگان گفته‌اند، اولاً سرنوشت جنگ به گونه دیگری رقم می‌خورد؛ ثانیاً در چالدران با توجه به تهور و جنگاوری قزلباشان، شمار جان‌باختگان هر دو طرف چند برابر آن چیزی می‌شد که نوشته‌اند؛ ثالثاً در صورت شکست قزلباشان، دیگر بیمی از احیای سریع قدرت شاه اسماعیل در میان نبود و سلطان عثمانی و لشکریانش پس از ورود به تبریز آن همه نگرانی احساس نمی‌کردند که در کمتر از 10 روز دارالسلطنه دشمنی را رها کنند و روی به بازگشت به سرزمین خود آورند.

آرایش جنگی نیروی صفوی در میدان چالدران بسیار ساده‌تر از سپاه عثمانی بود، از آن رو که اولاً شمار سپاهیان قزلباش بسیار کمتر از عثمانیها بود؛ ثانیاً قزلباشان هنوز با سلاح و شیوه باستانی چند هزار سال پیش می‌جنگیدند و با وجود آشنایی دست‌کم نیم قرنی با سلاح آتشین جدید در منطقه غرب ایران، این گروه کاربرد آن در جنگ را گویا دور از مردانگی می‌شمردند (نک: سیوری، 37-39).

در اینجا باید گفت: به نظر می‌رسد که علت عدم اقبال صفویان به سلاح آتشین، نه جنبه ضد اخلاقی آن، بلکه ساختار ایلی شبه بدوی حکومت صفوی بود؛ سه دیگر آنکه در میدان چالدران، همه محاسبات جنگی اطرافیان شاه اسماعیل که نظر خان محمد استاجلو و همفکرانش را نپذیرفته بودند، بر اساس تاخت سریع سواره بر دشمن و حتی‌الامکان سلب امکان استفاده او از سلاح آتشین دورزن بود، و این شیوه با کثرت بیش از اندازه سپاهیان و پیچیدگیهای آرایشی مانند حصارسازیهای تودرتوی اردوی سلطان سلیم سازگار نبود.

در آغاز جنگ سنان پاشا پس از تحمل صدمه نخست حمله خان محمد استاجلو، توانست گروه زیر فرمان او را در تیررس توپخانه سنگین قرار دهد و تلفات بسیار بدان وارد کند، به گونه‌ای که جناح چپ نیروی قزلباش به زودی از معرکه نبرد حذف شد و میمنه عثمانی تا قلب سپاه قزلباش تاخت. از این رو، جناح راست اردوی صفوی بر آن شد به تنهایی و با کوشش فوق‌العاده به پهلوی چپ عثمانی بتازد و با از پای درآوردن توپچیها به خط توپخانه رخنه کند. اما با وجود دلاوریهای خیره‌کننده و ضرب شستهای تحسین‌برانگیز، به علت حفاظت چندلایه اردوی عثمانی و اندک بودن شمار قزلباشان و هدف قرارگرفتنشان به وسیله تفنگچیهای ینی‌چری اعزده برنیامدند و چون خود شاه اسماعیل شخصاً به میان معرکه نبرد رفته بود، چیزی نماند که دستگیر یا کشته شود، اما به یاری و با ازخودگذشتگی برخی یارانش توانست از میان معرکه بیرون آید و در آخرین لحظات روشنائی روز با بازمانده‌های قزلباش عقب‌نشینی کند. به این ترتیب، جنگ چالدران در یک روز روشن آغاز شد و با کشته‌های بسیاری از دو طرف، همان روز پایان یافت (نک: خواندمیر، 546-547؛ سعدالدین، 265-273؛ حسین، 894-895؛ فلسفی، 86-94؛ پارسا دوست، 425-432؛ سامی، 3/1865؛ «تاریخ»، 733-732/II).

همان‌گونه که درباره شمار سپاهیان اردوهای دو طرف، در منابع اختلاف فراوانی دیده می‌شود، در مورد کشتگان جنگ هم گفته‌ها گونه‌گون است. مؤلفان ایرانی جان‌باختگان دو طرف را مجموعاً 5 هزار کس، دو هزار از قزلباش و 3 هزار از عثمانیها گفته‌اند (حسینی‌قمی، 131؛ روملو، 195/12؛ جهانگشای، 506)، که احتمالاً گزارش لشکرنویسان از میدان جنگ یا نظریه دولت صفوی بوده است. برخی نویسندگان عثمانی شمار جان‌باختگان خود را از 30 تا 40 هزار و کشته‌های سپاه قزلباش را دو برابر آن نوشته‌اند. مؤلفی به نقل از کسانی که فردای روز جنگ برای شمارش و دفن به میدان رفتند، شمار همه کشته‌ها را 8'216 نفر، و از آن میان مقتولان عثمانی را 2'933 نفر نوشته است و کمتر بودن شمار کشتگان عثمانی را به سبب موضع دفاعی مناسب سپاه سلطان دانسته است (نک: اسپناچی، 112؛ فلسفی، 94).

آن اختلاف و تضاد قزلباشان که در شورای جنگی چالدران موجب اتخاذ بدترین تصمیم شد، در میدان جنگ هم به گونه‌ای چشمگیر خود را نشان داد. خلیل‌سلطان ذوالقدر، بیگلربیگی فارس، که در جمع خانان جناح راست و در زیر رایت دورمیش‌خان قرارگرفته بود، در حین جنگ حرکتی نکرد و حتی به فرمانهای مکرر شاه اسماعیل برای یاری به او در گرم‌گرم کشتار واقعی ننهاده و سرانجام، بدون مداخله‌ای با لشکریان خود از میدان جنگ دور شد (جهانگشای، 502)؛ اگرچه پس از بازگشت سلطان عثمانی از ایران و استقرار شاه اسماعیل بر مسند قدرت، خلیل خان تاوان این «کفران نعمت» و «بی‌اخلاصی» را با جدا شدن سر از بدنش پس داد (همان، 510-512؛ خواندمیر، 550-551).

پس از روی برتافتن شاه و قزلباشان از میدان جنگ، به سبب تاریکی هوا، که احتمال حيله و کمین دشمن می‌رفت، سلطان تا هنگام خفتن از اسب پیاده نشد و امر کرد تعقیب‌کنندگان باز گردند که مبادا در دام دشمن گرفتار آیند و شهبسوار اوغلی علی‌بیگ با نیرویش مأمور تحقیق احوال قزلباشان فراری شد. فردای آن شب، روز پنجشنبه سوم رجب، سلطان پس از دریافت سلام و تبریک فتح وزرا و امرا، به میدان جنگ رفت و پس از مشاهده منظره آن کشتارگاه، دستور دفن کشتگان هر دو طرف را صادر کرد. روز دیگر سلطان در آن صحرا دیوان برپا داشت و پس از جداکردن سهم سلطان، غنایم را میان فاتحان تقسیم کرد و افراد لایق را خلعت و انعام و ارتقای مقام داد و به جای صاحب‌منصبان مقتول افراد جدید تعیین نمود. در این روزها، رزمندگان عثمانی سرهای کشتگان دشمن و نیز اسیران را به حضور سلطان آوردند. به امر سلطان به جز زنان و کودکان اسیر، بقیه اسیران را در جلو سراپرده گردن زدند (لطفی‌پاشا، 232-233؛ سعدالدین، 277-278؛ حسین، 900-901؛ اسپناچی، همانجا؛ تکین‌داغ، 70-71؛ «تاریخ»، 734/II).

مؤلفان عثمانی به حضور یک اسیر مهم صفوی به دست عثمانیان اشاره کرده‌اند. آورده‌اند که دو تن از همسران شاه اسماعیل به دست رزمندگان عثمانی افتادند که گویا یکی با دادن گوشواره‌های لعل بسیار گرانبهای خود از چنگ عثمانیها رهایی یافت؛ و دیگری در اسارت باقی ماند و سرگذشت افسانه‌آمیزی یافت (نک: سعدالدین، 270-275؛ اسپناچی، 111، 137؛ سامی،

با اینکه برخی منابع ایرانی از حضور اهل حرم شاه اسماعیل در سفر چالدران آگهی داده‌اند (نک: روملو، 12/ 189؛ حسینی‌قمی، 129) و حتی در برخی از این منابع از جدا ماندن اهل حرم از شاه هم سخن به میان آمده، اما به پیوستن آنان به شاه به وسیله میرزا شاه حسین اصفهانی و وزارت دیوان اعلی یافتن او به جهت این خدمت هم اشاره شده است (نک: عالم آرا، 529-530؛ فلسفی، 100). به جز دلیلهایی که محققان ایرانی (اسناد، 139-140؛ پارسادوست، 477-481) برای تردید در این ادعای مؤلفان عثمانی یا رد سخنان آنان آورده‌اند، چند دلیل دیگر نیز در رد این ادعا می‌توان آورد. نخست اینکه در فتح‌نامه‌های سلطان سلیم و جوابهای آنها سخنی از چنین اسیر یا اسیران نیست. در حالی که اگر چنان اسارتی واقعیت می‌داشت، سلطان از اشاره به آن در فتح‌نامه‌ها غفلت نمی‌کرد. دو دیگر اینکه، لطفی پاشا — که اثرش درباره جنگ چالدران گونه‌ای سلیم نامه منثور و منظوم مبالغه‌آمیز و ستایشگرانه است — به چنین موضوعی اشاره نکرده است. سوم اینکه شاه اسماعیل، که به گفته یکی از مورخان عثمانی (عالی، 65-66) در حفظ و حراست خوش‌نویس نامدار و نگارگر چیره‌دست خود از دستبرد و اسارت عثمانیها آن قدر کوشا بود، چگونه می‌توانست در نگاهداری و نگاهبانی اهل حرم خود این قدر سهل‌انگار باشد. چهارم اینکه در نامه شاه اسماعیل به سلطان سلیم، که در زمستان سال بعد در قشلاق آماسیه به او تقدیم شد، نه تنها اشاره‌ای به چنین مطلبی نشده است، که در پایان نامه هم یادآور شده است: سلطان از این گام آشتی‌جویانه شاه صفوی توهّم دیگر نکند، «چه، وثوق به عنایت نامتناهی و اعتماد به کرم بی‌دریغ الهی زیاده از آن است که صورت دیگر متصور خاطر تواند بود» (فریدون‌بک، 1/ 364-366؛ درباره ساختگی بودن اسارت همسر شاه اسماعیل، نیز نک: رحیم‌زاده، 362-363). گمان می‌رود که عثمانیها داستان اسارت همسر شاه اسماعیل را با الهام از نامه جوابیه عبیدخان ازبک به سلطان سلیم بر ساخته‌اند که سلطان ازبک در آن نامه ضمن حکایت لشکرکشی نجم‌ثانی به ماوراءالنهر و گرفتاری و کشته‌شدن او، از اسارت همسر وی و رساندن او به تبریز با عبارات زشت و موهن چارواداری سخن به میان آورده بود (نک: اسپناچی، 127؛ اسناد، 131).

سلطان عثمانی پس از فراغت از امور میدان جنگ، به قصد تبریز به راه افتاد و روز چهارم وارد خوی شد و در همان‌جا (اوایل ماه رجب 920) فتح‌نامه‌ها به ولایات فرستاد (نک: فریدون‌بک، 1/ 359-361). پس از حرکت از خوی، سلطان چند تن از امرا را با 400 یا 500 نفر ینی‌چری پیشاپیش به تبریز فرستاد تا ترتیب تسلیم شهر، اعلام امان سلطان برای مردم و ضبط خزاین و اسباب شاه را بدهند (نک: اسناد، 185-186، 189؛ نامه سلیم به اعیان و مردم تبریز).

شاه اسماعیل پس از برگشت از چالدران، به تبریز و از آنجا به درجزین همدان رفت (روملو، 12/ 195). سلطان عثمانی هم پس از طی 9 منزل روز چهارشنبه 16 رجب وارد سرخاب تبریز شد. مراسم استقبال به عمل آمد و از آنجا تا شهر پای‌انداز از پارچه‌های یزدی گسترده. ظاهراً این مستقیلین گروهی اهل تسنن بودند که در گوشه و کنار تبریز باقی مانده، در کمین فرصت بودند، تا خود را به موکب سلطان رسانند. از مناره‌های مساجد تبریز، پس از 13 سال، اذان تسنن به گوش رسید و نماز آدینه در مسجد جامع حسن پادشاه برگزار شد. از گروه سنیان حاضر در تبریز، خراسانیان نظر سلطان را جلب کردند که در رأس آنان بدیع‌الزمان میرزای تیموری پسر بایقرا بود که در 914ق، در زمان سقوط خراسان به دست شیبک خان ازبک، به نزد شاه اسماعیل آمده بود (لطفی پاشا، 234-236؛ سعدالدین، 280). سلطان به لشکریان خود حکم کرد که به مردم تبریز ضرر و آسیبی وارد نیاورند و مردم را نرنجانند.

اقامت سلطان در تبریز بیش از 8 تا 9 روز به درازا نکشید. قحط و غلای ناشی از خشک‌سالی و تخریبهای قزلباشان از یک‌سو، و نزدیک شدن پاییز و سرما از سوی دیگر و از همه بدتر ناخشنودی و اعتراض اهل اردوی عثمانی، سلطان را وادار کرد که از قصد خود برای قشلاق در تبریز و ادامه جنگ و فتوحات در بهار آینده چشم‌پوشی، و برای بازگشت شتاب کند. از این رو، به امر سلطانی خزاین سلاطین ترکمان و تیموری را که به دست شاه صفوی افتاده بود، جست‌وجو کردند و آنچه به دست آمد، تحویل خزانه سلطان دادند. جز آن، صنعتگران و هنرمندان بومی و جز آن را که در تبریز بودند، با لوازم سفر و مقرری به استانبول فرستادند و برخی افراد کارآمد دستگاه اداری صفوی و عالمان ایرانی را همراه بردند که از آن جمله بودند: جد پدري مؤلف تاج التواریخ، و جد مادری مؤلف تکملة الاخبار. بدیع‌الزمان میرزا هم در این کاروان به عثمانی فرستاده شد.

از آنجا که در راه عثمانی به چالدران و از آنجا به تبریز تحصیل آذوقه و مایحتاج اهل اردو به علت سیاست زمین‌سوزی قزلباشان، دشوار بود، سلطان در بازگشت راه قراباغ در شمال ارس را پیش گرفت تا مگر زمستان در قراباغ قشلاق کند؛ اما اعتراض لشکریان او را واداشت که از طریق نخجوان و ایروان و ارزروم برای قشلاق به آماسیه در سرزمین عثمانی بروند. اردوی سلطان در 6 شوال به آنجا رسید (لطفی‌پاشا، 235-239؛ سعدالدین، 280-284؛ خواندمیر، 548؛ روملو، 12/ 195-196؛ حسینی قمی، 132؛ نویدی، 55؛ اسپناچی، 115-120؛ فلسفی، 103-110؛ پارسادوست، 486-489؛ اوزون چارشیلی، 270-269/ II؛ تکین‌داغ، 71-74؛ «تاریخ»، 737-735/ II).

این جنگ به رغم کوتاهی یک‌روزه‌اش، آثار و نتایجی دیرپا بر جای گذاشت. با آنکه محققان ترک از نتایج مثبت و خوشایند آن برای امپراتوری عثمانی سخن گفته‌اند، مانند برطرف شدن تهدید از سوی ایران صفوی، باز شدن راه گسترش قلمرو عثمانی در آناتولی به سوی شرق و گرجستان، کاهش امید اروپاییان از اتحاد با ایران، توقف گسترش شیعیگری و تبلیغات شیعی صفویان، پدید آمدن یک دوره متارکه 20 ساله از طرف ایران با عثمانی (نک: همان، 735/ II)، اما می‌توان از نتایج آن برای دولت صفوی هم مواردی مهم را برشمرد. سلطان سلیم با همه پیروزی که در این جنگ به دست آورد — و این پیروزی برای وی چنان مهم بود که در غزلی فارسی آن را از افتخارات خود برشمرد: «لشکر از تخت ستانبول سوی ایران تاختم / سرخ سر را غرقه خون ملامت ساختم // ای سلیمی شد به نامم سکه ملک جهان / تا چوزر در بوتۀ مهر و وفا بگذاختم» (نک: اوزون چارشیلی، 306/ II).

(— به نتیجه مطلوب و هدف عمده خود از راه انداختن این لشکرکشی تاریخی، که از میان برداشتن صفویان و الحاق قلمرو آنان به سرزمین عثمانی بود، دست نیافت، اگر چه پس از جنگ چالدران قسمتی از ولایات غربی دولت صفوی به تصرف نیروهای عثمانی درآمد. صفویان بیش از دو سده پس از این جنگ، بر اریکه قدرت ماندند و اولاد و احفاد سلطان سلیم هم به نوبه خود با آنان ماجراها یافتند. سلطان سلیم در این لشکرکشی، به رغم پیروزی، دریافت که ایران لقمه‌ای نیست که آن را به آسانی بتوان فرو برد. ایرانیان می‌توانند در عین دفاع از خود مایه تفرقه و نگرانی قدرت عثمانی از درون خود باشند. سلیم متوجه شد که اظهار ناخشنودی سپاهیان از حرکت به سوی ایران و از توقف در پایتخت صفوی، نمی‌توانست بدون تحریک و راهنمایی از درون هیئت حاکمه عثمانی رخ دهد. از این رو، ضمن تغییراتی که در حین بازگشت در برخی مناصب بلندپایه حکومت داد، کینه برخی ارباب قدرت پیرامون خود را در دل گرفت و آنان را به موقع خود به کیفر رساند (تکین‌داغ، 73-74؛ «تاریخ» 737-736/II).

سلطان سلیم در اواخر عمر پیوسته در آرزوی لشکرکشی مجدد به ایران بود، ولی نتوانست آن را تحقق بخشد و پسرش سلطان سلیمان قانونی هم تا 20 سال پس از جنگ چالدران، که تحولات درونی ایران و توهّم کسب آسان یک افتخار جنگی و تصرف ایران درس چالدران را از یاد او برد، قصد پدر را دنبال نکرد.

از نتایج این جنگ در سمت ایران، تحقیر شاه اسماعیل نزد بیگانه و خودی بود و موجب شد که او تا حد بسیاری از آن عجب و غرور پیشین دور شود. 10 سال آخر سلطنت شاه اسماعیل دیگر نسبت چندان با سالهای گذشته او در جنگاوری و کشورگیری نداشت. در این مدت او هیچ اقدامی برای بازپس‌گیری ولایات از دست‌رفته از عثمانی نکرد؛ از شدت عمل در تعصب مذهبی دست برداشت و در اداره امور مملکت چندان مداخله نکرد و خیلی زود به اندیشه اصلاح روابط با دولت عثمانی افتاد. او پس از بازگشت به تبریز، دو فقره نامه برای سلطان سلیم فرستاد که در قشلاق آماسیه در شوال 921 / نوامبر 1515 به دست سلطان رسید، اما مورد اعتنای او قرار نگرفت و فرستاده‌هایش هم به امر سلطان محبوس شدند (نک: فلسفی، 118-125؛ رحیم‌زاده، 397-400؛ اسناد، 235-238؛ پارسادوست، 513-563؛ اسپناچی، 146-148).

شاه اسماعیل که در نظر قزلباشان «مرشد کامل»، و به علت تبلیغ غلوآمیز اعتقاد به مظهریت، وجودی قابل پرستش برای مریدانش شده بود، پس از شکست چالدران آن هاله تقدسش کم‌رنگ‌تر شد. رسمی‌نگاران عصر صفوی این نکته را به ایهام از نتایج مثبت واقعه چالدران و موجب تصحیح اعتقاد قزلباشان وانمود کرده‌اند (جهانگشای، 506؛ نیز نک: اسکندربیک، 43). به نظر می‌رسد که مؤثرترین و پایدارترین اثر جنگ چالدران درسی بود که فرمانروایان صفوی پس از شاه اسماعیل آموختند و در مواقع تعرض و لشکرکشی عثمانیها به ایران به آن عمل کردند؛ یعنی هرگز میدان جنگ رسمی به شیوه جنگ چالدران در برابر نیروی سلطان عثمانی نیاراستند و شیوه دفاعی زمین‌سوزی وامحای منابع با حمله‌های غافلگیرانه و فرسایشی (شیوه پیشنهادی خان محمد در چالدران) را مناسب‌تر یافتند تا با کشاندن دشمن به فاصله‌های دور از سرزمین خود، او را با زمستان سخت مواجه و با تحمل تلفات به بازگشت ناگزیر کنند (نک: رومر، 298). از دیدگاه تاریخ چون و چراگر، چالدران حاصل تناقضها و نخستین عرصه بروز تضاد درونی ویرانگر ساختاری قدرت صفوی بود که تا پایان سده نخست حکمرانی آن، زمان به زمان با آثار منفی بیشتری خود را آشکار کرد تا ناگزیر بدیلی نه چندان بهتر برای آن اندیشیده و یافته شد (نک: رحیم‌لو، «تاریخ ...»: جنگ چالدران).

مآخذ: ابوبکر طهرانی، دیار بکریه، به کوشش نجاتی لوغال و فاروق سومر، آنکارا، 1962م؛ اسپناچی پاشازاده، محمد عارف، انقلاب الاسلام بین الخواص و العوام، به کوشش رسول جعفریان، قم، 1379ش؛ اسکندربیک منشی، عالم آرای عباسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، 1334ش؛ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (از تیمور تا شاه اسماعیل)، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، 1347ش؛ پارسادوست، منوچهر، شاه اسماعیل اول، تهران، 1375ش؛ جهانگشای خاقان، به کوشش الله دتا مضطر، اسلام‌آباد، 1364ش؛ حسین، بدایع الوقایع (در تاریخ آل عثمان)، به کوشش آ. س. توه ریتیوا، مسکو، 1961م؛ حسینی قمی، احمد، خلاصه التواریخ، به کوشش احسان اشراقی، تهران، 1359ش؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب‌السیر، تهران، 1333ش؛ رحیم‌زاده صفوی، علی اصغر، زندگانی شاه اسماعیل صفوی، به کوشش یوسف پورصفوی، تهران، 1341ش؛ رحیم‌لو، یوسف، «تاریخ صفویان»، تاریخ جامع ایران، در دست انتشار توسط مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی؛ همو، «تضاد درونی قزلباشان و شکست چالدران»، نشریه دانشکده علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تبریز، تبریز، 1377ش، س 3؛ رومر، ه. ر.، ایران در راه عصر جدید (از 1350 تا 1750م)، ترجمه آذر آهنچی، تهران، 1380ش؛ روملو، حسن، احسن التواریخ، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ج 11، 1349ش، ج 12، 1357ش؛ رونوژ، پیر و ژ. ب. دوروزل، مبانی و مقدمات تاریخ روابط بین‌الملل، ترجمه احمد میرفندرسکی، تهران، 1354ش؛ سامی، شمس‌الدین، قاموس الاعلام، استانبول، 1308ق؛ سعدالدین، محمد، تاج التواریخ، استانبول، 1279ق؛ سیوری، ر. م.، ایران عصر صفوی، ترجمه احمد صبا، تهران، 1363ش؛ شاه طهماسب، تذکره، به کوشش عبدالشکور، برلین، 1343ق؛ عالم آرای شاه اسماعیل، به کوشش اصغر منتظر صاحب، تهران، 1349ش؛ عالی، مصطفی، مناقب هنروران، ترجمه توفیق هاشم‌پور سبحانی، تهران، 1369ش؛ غفاری قزوینی، احمد، تاریخ جهان آرا، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، 1343ش؛ فریدون بک، احمد، منشآت السلاطین، استانبول، 1274ق؛ فلسفی، نصرالله، «جنگ چالدران»، چند مقاله تاریخی و ادبی، تهران، 1342ش؛ قزوینی، یحیی، لب التواریخ، به کوشش جلال الدین طهرانی، تهران، 1314ش؛ لطفی پاشا، تواریخ آل عثمان، به کوشش عالی بک، استانبول، 1341ق؛ نویدی شیرازی، زین‌العابدین، تکملة الاخبار، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، 1369ش؛ هینتس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، 1346ش؛

نک:

Aron, R., *Paix et guerre entre les nations*, Paris, 1962; Ggbilgin, T., »aldran muharebesi « , IA, vol. III;

Mufasssal Osmanl tarihi, Istanbul, 1958; Tekinda, ., »Yeni kaynak ve vesikaların iigi altında yavuz
„Sultan Selimin İran seferi « , *Tarih dergisi*, Istanbul, 1968, vol. XVII; Uzunarili, . H